

نکاتی تازه درباره ی چخوف

نویسنده: آرکادی اورچنکو
برگردان: آبتین گلکار

♦ گروه طنز ساحل //

* آرکادی اورچنکو (۱۸۸۱-۱۹۲۵)، طنزنویس مشهور روس، سردبیر دو نشریه ی طنز ساتیریگون (۱۹۰۸-۱۹۱۳) و ساتیریگون نو (۱۹۱۳-۱۹۱۸)، پس از انقلاب روسیه، در سال ۱۹۲۰ از این کشور مهاجرت کرد و در استانبول، صوفیه، بلگراد و پراگ ساکن شد. معروف ترین مجموعه داستانش یک دوجین چاقو بر پشت انقلاب (۱۹۲۱) نام دارد.

چند وقت پیش سردبیر آمد سراغ من (اصولاً آدم فروتنی است و گاهی صاف و ساده با همکارانش صحبت می کند) و گفت: «فوما، می تونین یه مطلب جدیدی درباره ی آنتون چخوف برای ما دست و پا کنین؟.. فکاهی هم نباشه مهم نیست. این نویسنده ی ارجمند آن قدر برای همه ی ما عزیزه که حتی اگه یه خاطرات جسته گریخته ای هم درباره اش چاپ کنیم، روحمون رو شاد می کنه.» من هم اشکی به چشم آوردم و جواب دادم: «چشم. فقط امیدوارم حق التحریری که بابت شادی روحتون می دین هم روح شادکن باشه... مرحمت زیاد.» و راه افتادم. اولین کسی که به گفته ی خودش می توانست چیزی درباره ی چخوف برای من نقل کند، خیلی حراف و خوش صحبت بود و بلافاصله نقل خاطراتش را شروع کرد: «البته که خاطره دارم!.. خدایا! مرز اگه زنده می موند، الان شصت سالش می شد...»

«چی دارین می گین؟ تازه می شد پنجاه سالش... خفدم تاریخ تولدش رو چک کردم.» همصحبتم زد زیر خنده: «بله، مرحوم عادتش بود... همیشه دوست داشت سنش رو ده سال کوچیک کنه... سن واقعیش رو حتی به بچه هاش هم نگفته بود.»

«به بچه هاش؟ مگه بچه هم داشت؟» «هفت تا. مگه خبر نداشتین؟» «اصلاً باورم نمی شه. تا جایی که من می دونم...» ولی بعد با کمربویی حرفم را خوردم. این زندگی خصوصی نویسنده ی ارجمند بود و احساس می کردم مودبانه نیست زیاد واردش بشوم. موضوع صحبت را عوض کردم: «نکته ی جالبی از زندگی مرحوم یادتون هست؟»

«تا دلتون بخواد! یه روز داشتیم دوتایی تو بوفه ی ایستگاه قطار دوکای می خوردیم. بهم گفت: می خوای برات به ذرع و دکا بخورم؟ این بیاله ها رو بچین کنار هم و اندازه بگیر تا بشه یه ذرع، و من برات همشون رو می خورم! دوتایی از خنده روده بر شدیم!..» «هوممم... دیگه چیزی از زندگی شخصیش یادتون نمیداد؟»

«البته که یادم میاد! یه روز یه پولی از املاکش بهش رسید بود...»

تعجب کردم: «مگه مرحوم ملک و املاک داشت؟» «تا دلتون بخواد! سه تا ملک داشت. دو تا توی سامارا و یکی تو حومه ی مسکو... خلاصه، یه پولی رسید دستش. من بهش گفتم: کاش بریم این پولا رو خرج زنا ی کولی کنیم، واسیلی...»

حرفش را اصلاح کردم: «لاید گفتید: آنتون.» «نخیر، واسیلی. آنتون دیگه کیه؟» از کوره در رفتم: «مگه شما درباره ی آنتون پاولوویچ چخوف برای من حرف نمی زنین؟ همون نویسنده؟»

با تعجب ابلهانه ای به من خیره شد: «آنتون پاولوویچ کدومه قریبون؟ من دارم درباره ی سرجوخه ی ستاد هنگ سواره نظام حرف می زنم: واسیلی دارا فنیچ چخوف. چخووویچ، بچه ی معرکه ای بود!» «تف! تف! نکنین، وگرنه بد می بینین!»

* رفتم به سراغ یک نفر دیگرو سر صحبت را درباره ی چخوف باز کردم: «شما چیزی درباره ی چخوف نمی دونین؟ درباره ی آنتون پاولوویچ چخوف، نه کس دیگه ای.»

«من؟ درباره ی چخوف؟ تا دلتون بخواد. تو مجله ی سنجاقک با هم کار می کردیم. البته باید اعتراف



فابل هایی با نتیجه های اخلاقی دفتر مشق

نوشته ی: مارک آروف و ولادیمیر تیخوینسکی روسیه

ترجمه ی: منوچهر محجوبی

آگهی ختم: خرسی روی خاریشت نشست و بدنش به طرز فجیعی سوراخ سوراخ شد ولی هیچ عصبانی نشد بلکه با سرسختی تمام گفت: «چیزی که از آن مرحوم به دلم نشست، انتقاد های شدیدی بود که از پایین می کرد!»

کی بالاتر می جهد؟

قورباغه ای حشرات را جمع کرد و گفت: - خب بچه ها، ببینم کدومتون می تونین بالاتر بیرین .

آن که از همه بلند تر پرید ملخ بود و همان بود که قورباغه بلعیدش.

نتیجه ی اخلاقی: هیچ وقت بالاتر از مافوقتان نپرید .

کیف

♦ گروه طنز ساحل //

پسرک کیف زنی را قاپد

دورو بر را پائید

داخلش را کاوید

خط لب را برداشت

روی دیوار نوشت

پزن عالی بود

کیف او خالی بود

روح اله کرهانی شیرازی



کاریکاتور: گرما

چگونه کانون را تبدیل به کوره کنیم



نویسنده: حسین یعقوبی

♦ گروه طنز ساحل //

انجمن جهانی حفظ و افزایش گرمای کانون خانواده یکی از موسسات با سابقه ی بین المللی است که تاکنون اقدامات برجسته و درخشانی در زمینه ی تبیین، تنظیم و تثبیت گرمای عشق زوجین انجام داده است. این سازمان که سال جاری را سال «هیزم

کشی برای گرم کردن آتش کانون خانواده» نام گذاری نموده است، با چاپ بروشوری اقدام به انتشار آخرین تحقیقات پرفسور «هوتسن گلمیشن» (خانواده شناس) نموده است. از آن جا که کل متن مقاله ی مفصل خارج از حوصله و سواد خوانندگان عزیز است، تصمیم گرفتیم صرفاً نقل به گریزه ای از راهکارهایی که پرفسور جهت تقویت و احیای فرایند عشق میان زن و شوهران جوان ارایه نموده، بسنده کنیم. این شما و این بیست راهکار جادویی و مجانی برای تقویت زندگی توام با عشق شما:

۱- یک نخ دندان را یک ماه به طور مشترک استفاده کنید.

۲- او را داخل یک گودال پراز لجن یا چاه فاضلاب هل بدهید و سپس با عشق و محبت واقعی لباسش را با زبان پاک کنید.

۳- روی در نیمه باز ورودی خانه، سطلی پراز آب ظرفشویی و لباسشویی بگذارید و بعد از این که در را باز کرد و سطل روی سرش خالی شد عاشقانه از او گذرخواهی کنید.

۴- پرونده های مهم اداری و اسناد شخصی اش را از داخل کیفش بردارید و به داخل سطل اشغال بیندازید و به جایش کاغذهایی که روی آن ها جملات عاشقانه ی پرشور نوشته اید، بگذارید.

۵- به او قرص خواب بدهید و هنگامی که خواب است با ماشین چمن زنی روی سرش بنویسید: «تو مالک راستین قلب منی».

۶- در تعطیلات آخر هفته برای خود یک قلاده بخرید و پارس کنان از او بخواهید شما را به یارک ببرد.

۷- در مقابل خانواده اش زانو بریزد و با زبان کشش های شان را برق بیندازید.

۸- در عکس های مشترک عاشقانه برایش شاخ بگذارید و آن عکس را به همه نشان دهید.

۹- او را به بالای یک برج مرتفع (مثلاً برج میلاد) ببرید و به دلیل این که فکر می کنید او یک فرشته ی واقعی است عاشقانه به پایین هلش بدهید تا کمی برای خودش در آبی بی کران آسمان پرواز کند.

۱۰- اگر برای ناهار به تنهایی بیرون می روید چند لقمه ی جویده شده از غذا را همراه با کمی نوشابه در داخل یک کیسه فریزر بریزید و برایش ببرید.

۱۱- هر گاه دچار بیماری سختی شد تابوت اعلای زیبایی با رنگ مورد علاقه اش تهیه کنید و کنار تختش بگذارید.

۱۲- از نویسنده ی مشهوری (مثلاً جی کی رولینگ) بخواهید که درباره ی زندگی عاشقانه شما رمانی در ده جلد بنویسد و بعد در قبال آن ده میلیون یورو (یا تومان) به شما پرداخت کند.

۱۳- به مناسبت سالگرد ازدواج تان یک مهمانی بزرگ بگیرد و تمام دوستان و آشنایان را دعوت کنید و موقع شام هنگامی که می خواهد بنشیند، صندلی را

روشن فکر نما

یک نفر خیلی دوست داشت مردم به او "روشن فکر" بگویند اما نمی گفتند.

رفت خودش را زد به برق. سیم هایش قاطی شد. شروع کرد به گفتن چیزهایی که مرد از آن سر در نمی آوردند. بعد به او گفتند روشن فکر. او هم دلش خنک شد.

نویسنده: ناصر خالدیان

حرف ندارد

♦ گروه طنز ساحل //

هی گفتن این آقا حرف ندارد. هی گفتن حرف ندارد. ما هم ساده، به او رای دادیم رفت مجلس. دیدیم واقعا حرف ندارد. همین جور صم و بکم نشسته. بله واقعا حرف ندارد.